



## چرا گریه نمی‌کنی؟

### پارودی یک تراژدی



کسرا قنبری

بسیار جاه طلبانه دارد از حضور علی شهنواز در مراسم عزاداری و نوحه خوانی. اگر درست در خاطرمان مانده باشد، او با لباس و نور سرخ، در میان نور سبز جمعیت با چهره‌ای عبوس و گرفته و با نگاهی عاقل اندر سفیه، حضور دارد و حتی این مدل از سوگواری هم، به گریه‌ش نمی‌اندازد یا مثلاً اولین دیدار بین همسر و دوست دخترش به نحوی است که انگار نه انگار این دو زن، رقیب یکدیگر هستند.

همین لحن‌های بازیگوش و متفاوت فیلم است که آن را با سایر تولیدات سینمای ایران، متفاوت می‌کند. حُسن فیلم در این است که شوخی‌هایش نه در لفظ و کلام، که در موقعیت شکل می‌گیرند و روح وودی آلن را شاد می‌کنند. یعنی صحبت‌های عادی بین کاراکترها، بخاطر حضورشان در موقعیتی خاص است که خنده می‌گیرد و اگر آن موقعیت ویژه نبود، چه بسا، شوخی‌ای هم در کار نبود. مثل شاه‌سکانس صحبت جدی درباره‌ی انواع مواد مخدر با حضور علی مصفا.

چرا گریه نمی‌کنی راجع به انفعال و اختگی طبقه‌ی مرفه است و از این نظر هم با سینمای اجتماعی ما

دومین فیلم علیرضا معتمدی، بهترین فیلم جشنواره‌ی چهل و یکم برای من بود.

فیلم فضایی سرد و صمیمی دارد و جالب بودنش از همین‌جا شروع می‌شود. فیلمی سرخوش درباره‌ی افسردگی.

کاراکتر علی شهنواز با بازی علیرضا معتمدی که انگار نیمه‌ی دیگر شخصیت رضا در فیلم اول فیلمساز یعنی رضا است (علی و رضا که تشکیل می‌دهند: علیرضا!) بعد از مرگ تنها برادرش، نمی‌تواند گریه کند. همین موقعیت، به اندازه‌ی کافی غیردراماتیک و مضحک ولی در عین حال، روانشناسانه است. مشکل شخصیت اصلی فیلم، عدم گذراندن سیکل طبیعی دوره‌ی سوگ است.

روی سنگ قبر یاسوجیرو ازو فیلمساز ژاپنی، نوشته شده است: فضایی بین چیزها

چرا گریه نمی‌کنی، همین فضای غیردراماتیک بین چیزها را نشانمان می‌دهد.

هجویه‌نامه‌ای علیه مفاهیم سنتی. از خانواده تا مذهب.

سرشار از موقعیت‌های غیرعادی. مثلاً یک سکانس



گور دارد که ماهیت فیلم را عیان می‌کند. این یعنی برای رهایی از بحران، فقط معجزه کارساز است. یعنی همان سکانس نهایی فیلم که علی شهناز بالاخره می‌گرید. آن هم به این خاطر که در بازی فوتبال، داور گُلش را آفساید اعلام کرده است. همین قدر کودکانه و ابلهانه.

در یک اتفاق نادر، نویسنده، کارگردان، بازیگر اصلی و بازیگر مکمل فیلم، یک نفرند و آن یک نفر (علیرضا معتمدی) چقدر خوب است. فرشته حسینی هم خیلی خوب است.

مع‌هذا، چرا گریه نمی‌کنی، فیلم قصه‌گویی نیست. یک روایت پست مدرن با ساختاری هجوآلود دارد. کالت و سینه‌فیلی است. تک سکانس‌هایش به یاد ماندنی‌ست و می‌توانست تا ابد ادامه داشته باشد...!

توفیر دارد. ما در سینمای ایران، فیلم‌های بسیار کمی درباره‌ی دغدغه‌های طبقه‌ی بالای جامعه ساخته‌ایم. فیلم برای رد شدن از این انفعال و سکون، هیچ پیشنهاد راهگشایی ارائه نمی‌دهد یعنی برای رهایی از این پوچ‌گرایی فیلسوفانه‌ی طبقه‌ی مرفه، نه تنها منجی‌ای نمی‌بیند بلکه خود انسان را هم بی‌عمل و بی‌اراده نشان می‌دهد و تنها دل به معجزه می‌بندد. در راستای همین اختگی، شخصیت اصلی فیلم، تا حدی زنانه است. لوس و طنازانه صحبت می‌کند، به نظر می‌رسد که تمایل جنسی‌اش مُرده و با زن‌ها هیچ‌گونه ارتباط فیزیکی‌ای که در سینمای ایران معمول است، ندارد و رابطه‌اش با همزاد یک طوری است!

فیلم از خط قرمزهای زیادی عبور می‌کند و به هر چیزی که اعتقاد ندارد، مثل یک کودک سرکش، توهین می‌کند اما در باب مسائل سیاسی، بسیار محتاط است چراکه فیلمسازش می‌خواهد همچنان در این سینمای سیاست‌زده فیلم بسازد. پس چاره‌ای جز ورود نکردن به این حیطه ندارد و تنها به یک نقب زدن کوچک، آن هم در زمین حریف بسنده می‌کند. یعنی آنجایی از فیلم که باران کوثری به علیرضا معتمدی می‌گوید که فصل آخر کتاب در حال چاپ من راجع به توست و در نهایت، جلوی انتشار کتاب را به دلیل مرثیه‌سرایی برای اغتشاشگران، می‌گیرند. شاید این یعنی علی شهناز منفعل و شکم‌سیر، نماد اغتشاشگران است.

نارسیسیسم موجود در فیلم هم قابل تعمیم است. کاراکتر خودشیفته‌ای که انتظار دارد با وجود گنداخلاقی‌هایش، همه در خدمت او باشند. او بی‌رویاست و هیچ چیزی برایش مهم نیست. فیلمساز، افراد این طبقه را این‌گونه توصیف می‌کند و برای این بی‌رویایی، راه‌حلی ندارد و این خودشیفتگی را حتی در فرم و ساختار فیلم هم می‌آورد. او حتی این بی‌رویایی و بی‌معنایی را نقد نمی‌کند و به نظر می‌رسد که فتیش آن را هم دارد. در واقع، هرکاری که دلش می‌خواهد در این فیلم می‌کند اما من نمی‌توانم این کار را بکنم. مثلاً اگر فیلم را از دیدگاه فرویدی باز کنم، خیلی جاهای دیگر هم باز می‌شود؛ پس این کار را نمی‌کنم.

فیلم یک پلان کلیشه‌ای از رشد یک گیاه در خاک

